

خلافت انسان در قرآن

محمد هاشم زمانی

در بحث خلافت انسان آیه محوری و مورد بحث در قرآن آیه ۳۰ سوره بقره است:

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً قَالُوْا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ. البقره 30 :

مفهوم ظاهری آیه چنین است:

و آن هنگام را که پروردگارت به ملائکه گفت: من در زمین خلیفه ای قرار دهنده ام. [آنها] گفتند: آیا در آن کسی را قرار می دهی که فساد می کند و خون ها می ریزد و حال آنکه ما تو را تسبیح به حمد می گوئیم و برای تو پاکی و قداست قائلیم. [خدا] گفت: همانا من آنچه را شما نمی دانید می دانم.

بررسی لفظی خلیفه

خلیفه از ماده خلف است و خلف ضد قدام بمعنای پشت و بعد می آید و «خَلَفَ الشَّیْءُ» بمعنای رهاکردن آن چیز پشت سر است. مثل آیه:

«اِنَّ الذِّیْنَ كَفَرُوْا لَمَجٰٓءَہُمْ... لَا یَاْتِیْہِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْہِ وَ لَا مِنْ خَلْفِہٖ» فصلت/۴۲
و تخلف به معنای تأخر است مانند آیه:

«ما كان لاهل المدينة... ان يتخلفوا عن رسول الله 9/12»

و خَلَفَ فُلَانٌ فُلَانًا به معنای در مکان او قرار گرفتن و مقام او را احراز کردن است.
گفته شده است که خلیفه از ماده خلف به دو معنا می آید:

الف - اینکه مستخلفِ جانشین مستخلف له قرار گیرد بعد از وی و دیگر برای مستخلفِ قدرتی و سلطه ای نباشد
مانند قرار دادن رئیسی بعد از رئیس دیگر یا وارث بعد از موروث خلیفه به این معنا می شود «یخلف غیره بعده و یقوم مقامه»

مانند آیات: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرثوا الكتاب یاخذون عرض هذا الاذنی...» ۱۶۹/۷

«فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اَضَاعُوا الصَّلٰوةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهْوٰتِ» مریم/۵۹

ب - اینکه مستخلفِ خلیفه را در مکان یا در عمل با خود قرار می دهد یا به او تفویض می کند که جانشین او باشد؛
پس اینجا برای مستخلفِ حق سرپرستی و سلطه بر خلیفه باقی است و هرگاه تقصیر یا کوتاهی در کار، از او سرزند و یا کارائی او تمام شود پس مستخلف می تواند او را عزل کند. خلیفه به این معنا می شود: «یخلف غیره معه او بتفویضه»
در کتاب اقرب الموارد خلافت را چنین معنا کرده است: «الخلافت الامارة و النیابة عن الغیر اما لغیبتہ المنوب عنه او موته او بعجزه او تشریف المستخلف و فی الشرع الامامة» ۱

در اصطلاح شرع خلیفه به معنای امامی است که بعد از امام دیگر می آید و جانشین او می گردد.

و در کتاب التحقیق آورده است:

«ان الاصل فی هذه المادة: هو ما یقابل القدام و الاستقبال، ای مایکون علی ظهر شیء و وراءه و هذا المعنی اما من جهة الزمان او من جهة المكان او کیفیة».

فالاول - كما في مفهوم الخلف الصدق و الخلفيه فيعتبر فيه التأخر الزماني و وقوع شيء عقيب شيء آخر زماناً و الثاني - يعتبر فيه تأخر مكاناً كما فيما يقع خلف شيء و ظهره مكاناً كالتخلف في القعود و الذهاب و القيام . و الثالث - يعتبر فيه التأخر و التعقيب في الكيفيه و الوصف و الخصوصية، كما في تغيير ريح الفم و طعمه و تخلف الرجل عن ابيه في خصوصيات الخلافه و كيفيات سلوكه، و الخلف و الاختلاف في العقيدة و النظر و الفكر و الطريقة. فيلاحظ في جميع هذه المعاني: جهه التعقب و الوقوع في الخلف و الظهر» ٢

ظاهراً الفاظ اختلاف، خلاف، خليف و خليفه، همگی از اصل واحد هستند؛ که به معنای آمدن چیزی بعد از چیز دیگر است. لذا زمانی که گفته می شود اختلاف علماء منظور ابراز رأی یکی بعد از رأی دیگری است و یا اختلاف شب و روز یعنی آمدن شب در پی روز و روز در پی شب. و خلیفه فلان به معنای اینست که کسی بعد از او بیاید و جای او را بگیرد. اینکه خلیفه ای بیاید جای شخصی حاضر و موجودی باشد بطوریکه او هم حق تصرف و نظارت داشته باشد صحیح نیست مگر از باب مجاز. ٣

در کتاب انسان شناسی خلافت را سه بخش کرده است :

«خلیفه و خلافت از ریشه خلف به معنی پشت سر گرفته شده و به معنی جانشینی است . جانشینی گاه در امور حسی بکار می رود مانند «و هو الذی جعل اللیل و النهار خُلفه» و گاه در امور اعتباری بکار می رود مانند «یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق» و گاه در امور حقیقی ماوراء طبیعی بکار می رود مانند خلافت آدم که در آیه ٣٠ بقره مطرح شده است مقصود خلافت و جانشینی از خدا است و جانشینی از خداوند بطور مطلق یک جانشینی اعتباری نیست بلکه جانشینی تکوینی است 4 .

لفظ خلیفه در قرآن دو مرتبه آمده است و خلفاء سه مرتبه و خلافت چهار مرتبه و لفظ استخلف یک بار و يستخلف ٤ مرتبه و مستخلفین هم یک بار آمده است .

خلیفه بر وزن فعلیه است جمع آن خلافت است مانند کریمه و کرائم و خلفاء جمع خلیفه نیست بلکه جمع خلیف است و در معنای خلیفه به سبب «تاء مبالغه» معنای زائدی است و همچنین در مفهوم خلافت صفتی زائد و تأکیدی بیشتر نسبت به خلفاء می باشد.

تبیین و اهمیت بحث خلافت

این آیه از جمله آیات و عمده آنها در مباحث انسان شناسی است و در بحث خلافت انسان در زمین منحصر بفرد است و بیانگر جایگاه انسان در نظام هستی و ارزش و مقام او می باشد. محققین و مفسرین ذیل این آیه به مسائلی چون خلافت انسان در زمین، منشأ پیدایش انسان، جایگاه ارزشی او و فضیلت انسان نسبت به موجودات دیگر و اشرفیت انسان میان مخلوقات پرداخته اند و یکی از فضایل و کراماتی که با استفاده از این آیه برای انسان قائل شده اند مقام خلافت الهی است .

و نیز مسائلی همچون آدم ابوالبشر، ارتباط بشر با فرشتگان، هدفی که وراء خلقت انسان است و وظیفه ای که بدنبال این هدف می آید و سیری که این انسان حاکی داشته و ارتباط او با شیطان و موانعی که بر سر راه او تا رسیدن به کمال است و کیفیت انتشار این نسل در زمین ... در این آیه و آیات بعد مورد گفتگو و بررسی متفکران و مفسران قرار گرفته است .

از این نظر که آیه مورد نظر «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» موضوع خلیفه را مطرح کرده است منتها نسبت به مستخلف عنه سکوت کرده است و هیچ اشاره ای به آن نه در این آیه و نه در آیات دیگر نشده است، مفسران در این موضوع اختلاف کرده اند و دیدگاههای مختلفی را بیان کرده و این آیه را از جمله آیات مشکله برشمرده اند. از سوی محققین و مفسرین در اینکه مراد از خلافت در آیه چیست؟ و خلیفه چه کسی یا چه کسانی هستند؟ و یا حکمت اعلام خداوند به ملائکه نسبت به جعل خلیفه چه بوده است؟ و چگونه ملائکه به فساد و خونریزی خلیفه پی بردند؟، نظرات و دیدگاههایی مطرح شده است.

حتی بعضی جریان این آیه و آیات بعدش را یک داستان سمبلیک می دانند اگر چه افراد و عناصر این جریان را واقعی می دانند، اما این رخداد را بنابر تبیین حقایق معنوی، غیرواقعی و سمبلیک می شمارند.

«قرآن داستان آدم را به صورت به اصطلاح سمبلیک طرح کرده است. منظورم این نیست که آدم که در قرآن آمده نام شخص نیست چون سمبل نوع انسان است - ابدأ - قطعاً «آدم اول» یک فرد و یک شخص است و وجود عینی داشته است؛ منظورم این است که قرآن داستان آدم را از نظر سکونت در بهشت اغوای شیطان، طمع، حسد، رانده شدن از بهشت، توبه و... به صورت سمبلیک طرح کرده است. نتیجه ای که قرآن از این داستان می گیرد، از نظر خلقت حیرت انگیز آدم نیست و در باب خداشناسی از این داستان هیچ گونه نتیجه گیری نمی کند، بلکه قرآن تنها از نظر مقام معنوی انسان و از نظر یک سلسله مسائل اخلاقی، داستان آدم را طرح می کند.» ۵

از آنجا که بر اساس هر دیدگاه در این آیه، ممکن است برای انسان نوع نگرش نسبت به سرگذشت و سرنوشت انسان و منشاء پیدایش او و مقام و ارزش او متفاوت شود و در زندگی او مؤثر افتد، بررسی و تحقیق در این آیه از اهمیت بسیاری برخوردار است.

دیدگاهها در خلافت انسان

اکنون دیدگاه های مختلف را در سه مسئله مورد نظر یعنی منظور از خلافت چیست؟ مراد از خلیفه کیست؟ و چگونگی پی بردن ملائکه به خونریزی و فساد در زمین توسط این خلیفه؟ را مطرح می کنیم:

الف - آراء مختلف در اینکه مراد از خلیفه کیست؟

1- مراد از خلیفه در آیه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» آدم (ع) است.

چرا که خلیفه بر وزن فَعْلِيه به معنای فاعل می باشد یعنی کسی جایگزین قبل خود می شود و مفرد آمده است دیگر اینکه آیات بعد، آدم(ع) را بعنوان شخص مطرح کرده است «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...» پس در اینجا مراد از خلیفه شخص آدم است اگر چه بدنبال آدم ذریه او هم خواهد آمد و در زمین زندگی می کند و عمران و آبادانی دارند و نیز مرتکب فساد و خونریزی می شود، اما اینها در آیه موضوعیت ندارد و فرع هستند و اصل شخص آدم(ع) است.

2- خلیفه آدم و ذریه او هستند.

پس مراد از خلیفه در آیه نوع انسانی است؛ اگر چه در آیه خلیفه مفرد و بر آدم منطبق است اما خدا تنها آدم را اراده نکرده است بلکه اراده باری به خلق و خلافت نوع انسانی است و این نکته را می توان از سؤال ملائکه متوجه شد. «قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء...». چون اگر فقط آدم مراد بود، آدم(ع) که نبی بود و از نبی فساد و

خونریزی سرنمی زند و ملائکه هم چنین شناختی داشتند و آنچه برای آنها سؤال بود خلافت آدم و فرزندان او بود. و این تکریم و فضیلتی که در آیات برای آدم آمده است به اعتبار نوع انسانی است.

«وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعِيشَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ» الاعراف ۱۱/۷-۱۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»

الاسراء ۷۰/۱۷

«مقام خلافت الهی مخصوص آدم نبود بلکه مربوط به نوع انسان است و فرزندان آدم نیز با پدر در این قسمت شرکت دارند و معنی تعلیم اسماء هم تعلیم مخصوص حضرت آدم(ع) نیست بلکه علم در نوع انسان به ودیعه گزارده شده و همواره بطور تدریج آثارش در نسل او ظاهر می گردد و چنانچه فرزندان آدم در راه هدایت قدم گذارند می توانند آن علم را از قوه بفعلیت برسانند.

آیات زیر تعمیم خلافت را به همه فرزندان آدم تأیید می کند:

«اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح»

«ثم جعلناکم خلفاء فی الارض»

«یجعلکم خلفاء الارض»

خلاصه اینکه از مجموع این آیات برمی آید که فرشتگان مدعی بودند که ما خلیفه الله هستیم و آدم یعنی همان مخلوق زمینی، نمی تواند این مقام را داشته باشد لذا خدا از آنها درباره اسماء سؤال کرد و آنها ندانستند با اینکه خلیفه الله می بایست آنها را بداند ولی آدم دانست و شایستگی او و عدم شایستگی آنها برای این مقام مسلم شد. ۶

3- مراد از خلیفه فرزندان و ذریه آدم است.

اگر خلیفه به معنای فاعلی باشد یعنی جانشینی از کسی و چون آدم(ع) اولین کسی است که در زمین بود و قبل از او کسی نبوده است لذا باید جانشین از آدم(ع) باشند پس مراد همان فرزندان و ذریه تادم می باشند که پی در پی می آیند و در زمین احیاناً مرتکب فساد و خونریزی می شوند و حال آنکه آدم نبی مرتکب فساد و خونریزی نمی شود و در آیه «قالوا أتجعل...» هم اشاره بملائکه به کسانی است که جانشین آدم می شوند که همان فرزندان او هستند.

4- مراد از خلیفه آدم(ع) و همه انبیاء دیگر است.

در آیه «...إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...» خلیفه آدم است به اعتبار نبی بودن.

و آدم(ع) به عنوان ممثل انبیاء مطرح می باشد و لذا آدم به عنوان نبی مورد تعلیم اسماء قرار می گیرد و مأمور به اعلام اسماء آنها به ملائکه می شود «و علم آدم الأسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه... فلما نبأهم باسمائهم...» و نیز در آیه سوره ص نسبت به داود(ع) که نبی بود تعبیر خلیفه آمده است «یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق» یعنی ما تو را جانشین کسانی از انبیاء که قبل از تو بودند گردانیدیم تا بین مردم حکم به حق کنی پس هر نبی خلیفه خداست در اجرای احکام الهی و اجرای اراده خداوند در آبادانی زمین و حکومت در آن.

«آیا این خلافت ویژه حضرت آدم است یا آنکه در انسانهای دیگر نیز یافت می شود؟

در پاسخ می توان گفت نه تنها آیه یاد شده دلالتی بر انحصار خلافت در حضرت آدم ندارد بلکه می توان گفت جمله «أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء» دلالت دارد که خلافت منحصر به آدم نیست زیرا در اینصورت با توجه به

اینکه آدم معصوم می باشد جاداشت خداوند به فرشتگان بفرماید: آدم فساد و خونریزی نمی کند. البته نباید توهم شود که همه انسانها بالفعل خلیفه و جانشین خدا هستند... پس این خلافت ویژه آدم(ع) و برخی از فرزندان او که علم به همه اسماء را دارا می باشند می شود 7».

ب - آراء مختلف در اینکه مراد از خلافت در آیه چیست:

علماء و مفسرین در اینکه مستخلف له کیست و جانشینی از چه کسی است اختلاف کرده اند آیا منظور از خلافت آدم و یا فرزندان جانشینی از پیشینیان است که قبل از حضرت آدم(ع) در روی زمین زندگی می کردند؟ چون نسل آنها از بین رفت، آفرینش مجدد انسان با خلقت حضرت آدم(ع) (شروع شد. از این جهت خدا آدم را خلیفه نامید زیرا جانشین آنان گردید. مراغی در تفسیرش می گوید:

«و اذ قال ربك. ای واذکر لقومک مقال ربک للملائکه: ءانی جاعل آدم خلیفه عن نوع آخر کان فی الارض و انقرض بعد أن افسد فی الارض و سفک الدماء و سیحل هو فی محله. ۸

یا اینکه مقصود خلافت و نمایندگی آدم و یا فرزندان او از حضرت حق است و هدف این است که آدم مظهر اتم اسماء و صفات خدا می باشد و این خلافت از جانب خدا برای عموم بشر است و مصداق اتم و اجلای آن انبیاء و اولیای الهی می باشند. ۹

و یا مراد از خلافت جانشینی بنی آدم از یکدیگر است یعنی انسانهایی می آیند و جانشین و جایگزین انسانهای قبل می شوند. اما قول اول به اعتبار اینکه پیشینیان آدم چه کسانی بودند، جن بودند یا از ملائکه و یا مخلوقات شبيه و از نوع انسان بودند خود به سه قسمت یا سه قول تقسیم می شود پس در این مسئله پنج گروه پیدا می شود:

1- اینکه آدم و فرزندان او جانشین ملائکه ای باشند که قبل از او در زمین اقامت داشتند زیرا که ملائکه پیش از آدم خلق شدند به دلیل آیات:

«اذ قال ربك للملائکه انی خالق بشراً من طین فاذا سوّيته و نفخت فیہ من روحی فقعوا له ساجدین 38/72» - ۷۱

«و اذ قال ربك للملائکه انی خالق بشراً من صلصال من حمأ مسنون 15/29» - ۲۸

و همین آیه مورد نظر.

شیخ طوسی می گوید: «و قال قوم سمی الله تعالی آدم خلیفه لانه جعل آدم و ذریته خلفاء الملائکه لان الملائکه کانوا سكان الارض» ۱۰

و در تفسیر نمونه این قول را بعنوان یک احتمال از بعضی مفسران ذکر می کند. ۱۱

2- اینکه آدم و فرزندان جانشینان جنیانی باشند که قبل از آنها در زمین ساکن بودند و پس از اینکه مرتکب فساد و خونریزی شدند خداوند آنها را هلاک یا تبعید نمود. دلیل آن این است که اجنه قبل از انسانها خلق شده بودند؛ و از آیات قرآن به خوبی این مطلب را می توان استفاده نمود: «ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون» تقدّم ذکرى جن بر انس دلیل بر خلقت جن پیش از انس می باشد.

و نیز در آیه ۲۷ سوره حجر تصریح به این مطلب می کند «ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون و الجن خلقناه من قبل من نار السموم»

و قال ابن عباس: «انه كان في الارض الجن فافسدوا فيها و سفكوا الدماء فاهلكوا فجعل الله آدم و ذریته بدلهم» ۱۲

و اخرج الحاكم و صححه عن ابن عباس قال: لقد اخرج الله آدم من الجنة قبل أن يدخلها قال الله «إني جاعل في الأرض خليفة...» و قد كان فيها قبل ان يخلق بالفي عام الجن بنواالجان ففسدوا في الارض و سفكوا الدماء فلمافسدوا في الارض بعث عليهم جنوداً من الملائكة فضربوهم حتى الحقوهم بجزاير البحور فلما قال الله «إني جاعل في الارض خليفه قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء...» كما فعل اولئك الجان فقال الله «إني اعلم ما لاتعلمون» ١٣

«خليفة من يخلف غيره و يقوم مقامه في تنفيذ الاحكام و المراد بالخليفة هذا آدم(ع) يفسد فيها «بالمعاصي» و يفسك الدماء يريقها بالقتل عدواناً كما فعل الجان و كانوا فيها فلمافسدوا ارسل الله عليهم الملائكة فطردوهم الى الجبال و الجزر...» ١٤

3- پیش از آدم(ع) و فرزندانش، انسانهای دیگری در زمین زندگی می کردند و به سبب فساد و خونریزی که در زمین داشتند ریشه کن شدند و نسل آنها منقرض شد. در روایاتی، آنها را با تعبیر نسناس نام برده است: قال امیر المؤمنین (ع): «ان الله تبارک و تعالی لما أحبّ ان یخلق خلقاً بیده و ذلك بعد مضی الجن و النسناس فی الارض سبعة الاف سنة، قال و لما كان من شأنه أن یخلق آدم(ع) (لذی اراد من التدبیر و التقدير لما هو مكونه فی السموات و الارض و علمه لما اراد من ذلك كله كشط عن اطباق السموات ثم قال للملائكة: انظروا الى اهل الارض من خلقی من الجن و النسناس، فلما رأوا ما یعملون فیها من المعاصی و سفک الدماء و الفساد فی الارض بغير الحق عظم ذلك علیهم و غضبوا الله و اسفوا علی اهل الارض و لم یملکوا غضبهم ان قالوا یا رب انت العزیز القادر الجبار القاهر العظیم الشأن...» ١٥

در این احتمال که آدم (ع) جانشین نسل قبل از خودش باشد دو وجه گفته شده است یکی اینکه آدم از همان نوع و ادامه همان نسل قبل از خود و تکامل یافته آنها می باشد.

كما اینکه دکتر سحابی گوید: «آدم اولین بشر نیست، وی برگزیده ای از انسانهای موجود از پیش بوده است بعلاوه ابتدای خلقت انسان و موجودات زنده دیگر بنابه تصریح قرآن از خاک و گل است نه از آدم» ١٦

وجه دیگر اینست که نسل قبل از آدم همه نابود شدند و آدم با خلقت مستقل و ابتدائی از خاک طی مراحلی که در قرآن ذکر شده است بوجود آمده است و نسل نوبی که تکامل یافته تر از نسل پیش است خلق شده است.

و نیز گفته شده است که پیش از آدم موجوداتی غیرجنس انسان در روی زمین زندگی می کردند. «كما أن هنالك بعض الاساطیر اليونانية و الفارسیه التي تقول بأن هنالك جنساً آخر قبل الانسان علی الارض و هو ما یسمونه بـ «الطّم» و الرّم» و بـ «التیتان» و التي تعتبر من التعبير عن غیر الموجود و المجهول كالغول و هیان ابن بیان.

و كذلك ما قبل عن مخلوقات أخرى سبقت الانسان اسمهم «الجن» و «البن» فانما هی من اوهام و اساطیر القدماء» ١٧

4- مراد از خلافت جانشینی انسانها از یکدیگر باشد که اینک در آیات متعددی به این نکته اشاره شده است: «و اذکروا اذ جعلکم خلفاً من بعد قوم نوح 7/69»

«و لقد اهلکنا القرون من قبلکم... ثم جعلکم خلائف فی الارض من بعدهم 10/13»

«فخلف من بعدهم خلف...»

و قال الحسن البصری: انما اراد بذلك قوماً یخلف بعضهم بعضاً من ولد آدم الذین یخلفون اباہم آدم فی اقامة الحق و عمارة الارض.

تا اینجا و این چهار احتمال خلیفه بر وزن فعلیه به معنای مفعول گرفته شده است یعنی کسی که جانشین از قبل خود شده است و به این معناست که خلافت زمانی و مکانی است و برای گذشتگان هیچ سلطه و موجودیتی نمی ماند و خلیفه و جانشین تمام شئون آنها را دارا خواهد شد.

5- قسم اخیر این است که مراد از خلافت، جانشینی از خدا باشد.

چون در آیه «و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خلیفه..» ذکری از مستخلف عنه نشده است آنچه در مرحله اول متبادر به ذهن می شود این است که آدم یا انسان خلیفه برای خدا باشد؛ چرا که اگر از کسی ذکری در این کلام نباشد جز ذات حق تعالی، شبهه ای نیست که هر اهل لسانی ادراک می کند که مقصود این است که: خلیفه از جانب خود قرار می دهم.

مثل اینکه کسی بگوید من فلانی را جانشین قرار دادم یا وکیل یا نایب قرار دادم یا فلانی را والی یا متولی قرار دادم بی تردید جانشین و وکیل و نایب و متولی از خودش مراد می باشد. ۱۸

«و نیز از جمله «و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك» باید اعتراف کرد که آشکارا دلالت دارد که منظور از خلافت همان جانشینی خدا است نه جانشینی از پیشینیان زیرا هرگاه منظور خلافت از گذشتگان خونریز و فتنه انگیز بود هرگز حاجتی به جمله دوم که ما تو را تسبیح و تقدس می کنیم نبود زیرا هیچ گاه از نماینده گذشتگان خونریز کسی انتظار تسبیح و تقدیس را ندارد تا ملائکه در صدد استدراک آن برآیند.» ۱۹

مقصود خلافت و جانشینی از خدا است زیرا خداوند فرمود: «من جانشینی قرار می دهم» بی آنکه بگوید جانشینی از چه کسی؟ بعلاوه مطرح کردن مسئله جانشینی برای فرشتگان به منظور ایجاد آمادگی در آنان برای سجده بر آدم است و جانشینی از غیر خدا در این آمادگی نقشی ندارد. افزون بر آن وقتی فرشتگان گفتند: «آیا کسی را که فساد و خونریزی می کند را خلیفه قرار می دهی با آنکه ما تسبیح و تقدیس تو می گوئیم» در واقع درخواست مؤدبانه ای بود که ما را خلیفه قرار بده که ما لایقتریم و اگر جانشینی از خدا مدنظر نبود این درخواست نیز بیوجه بود زیرا جانشینی از غیر خدا چندان اهمیتی ندارد که فرشتگان آن را درخواست کنند و نیز برای دستیابی به آن دانستن همه اسماء لازم باشد پس مقصود از خلافت جانشینی خداوند است. ۲۰

«ما هو مقتضى صنعۃ الادب ان المستخلف عنه حیث یكون مسكوتاً عنه تكون الایه ظاهره فی انه الله تعالی فاذا قال المسافر حین سفره او السلطان حین امر من الامور: انی جاعل فی المملکة خلیفه فانّ المتفاهم منه انه خلیفه عنه فی المسائل الراجعة الیه.» ۲۱

وجه ترجیح این نظریه همان آیه های ۳۱ تا ۳۳ که برتری و تفوق علمی آدم بر فرشتگان می باشد که ملاک خلافت از خدا همان دانش و بینش است و این آیات متکفل بیان برتری خلیفه از نظر علم نسبت به فرشتگان است. ۲۲

علامه در المیزان می گوید: «خلافتی که از آن گفتگو شده خلافت و جانشینی از خداوند است نه از یکنوع موجود زمینی که قبل از انسان بر زمین زندگی داشته و بعداً منقرض شده است و خدا خواسته باشد نوع انسان را جانشین آنها کند، زیرا پاسخ را که خداوند به فرشتگان می دهد و مقام برجسته آدم را بوسیله تعلیم اسماء به آنها گوشزد می کند تناسب با این احتمال ندارد بلکه مناسب معنی اول است.» ۲۳

با همین بیان و با تعبیر نمایندگی در تفسیر نمونه آمده است: «ولی انصاف این است که همانگونه که بسیاری از محققین پذیرفته اند منظور خلافت الهی و نمایندگی خدا در زمین است. زیرا سئوالی که فرشتگان می کنند و می

گویند نسل آدم ممکن است مبداء فساد و خونریزی شود و ما تسبیح و تقدیس تو می کنیم متناسب همین معنی است. چرا که نمایندگی خدا در زمین با این کارها سازگار نیست.» ۲۴

«خلیفه کیست؟ خلیفه یعنی کسی که بعد از مستخلف عنه قرار می گیرد و در خلف و ورای او واقع می شود پس اگر مستخلف عنه همواره حضور داشته باشد و هرگز غیبت نکند، استخلاف و جانشینی نسبت به او معنی نخواهد داشت پس اینکه می گوئیم خدا می خواهد در زمین خلیفه خلق کند و انسان یا خصوص انسان کامل، خلیفه اوست بدون آنکه خدا جایی را ترک کند و انسان در آنجا قرار بگیرد به چه معنی است؟ خداوند که خَلفی ندارد تا انسان از خلف او وارد صحنه هستی شود او که غایب نیست تا در غیبت او دیگری امور جهان را تدبیر کند این چه خلافتی است که با حضور مستخلف عنه تحقق می پذیرد؟... فرض غیبت محال خواهد بود که خداوند صحنه ای را ترک کند تا خلیفه او مکانش را اشغال کند به همین جهت باید معنی استخلاف را درباره خداوند توجیه کرد.» ۲۵

قائلین به خلافت الهی انسان یا آدم برای مفهوم خلافت الهی و یا حدود معنایی خلافت تعابیر مختلفی آورده اند که به برخی از این تعابیر اشاره می کنیم:

«خدا او را برای این خلیفه نامید که در حکم میان مکلفان آفریدگان خدا از خدا نیابت و جانشینی می کند و این قول از ابن مسعود و ابن عباس و سدی روایت شده 26.»

«جانشینی از خداوند بطور مطلق یک جانشینی اعتباری نیست بلکه جانشینی تکوینی است چنانکه از ادامه آیه شریفه که می فرماید «و علمَ الآدمِ الاسماءَ کلها» این نکته استفاده می شود و نیز از دستور دادن خداوند به فرشتگان که بر آدم سجده کنید، روشن می شود که این خلافت، خلافت تکوینی (تصرف در حقایق عینی) را نیز دربر می گیرد . خلافت تکوینی، آدم را قادر می سازد تا کارهای خدایی کند و به عبارت دیگر ولایت تکوینی داشته باشد.» ۲۷

«قدر متیقن از دلالت آیه شریفه به حسب ظاهر، این است که این خلیفه و جانشین همان قدرت و توانایی الهی را باذن و اعطائه و قیمومیت تا حدی که دخالت در تکمیل نفوس مستعده دارد دارا می باشد و در هر عصری به مصالح بندگان خدا قیام می کند چه ظاهر باشد و حکومت ظاهری داشته باشد یا ظاهر باشد بدون حکومت یا آن که از انظار نوع مردم غایب باشد.» ۲۸

«خدا انسان را خلق کرده و پرتوی از صفات خود را در او متجلی ساخته است تا بتواند به مقام کمال نایل آید به بیان دیگر انسان جلوه جامعی است از اسماء و صفات خداوندی یعنی پرتوی از همه اسماء حسنا و صفات کمالیه حق تعالی را داراست و به خاطر همین دارا بودن اسماء و صفات الهی است که قرآن کریم از او تعبیر به خلیفه الله نموده است. ۲۹ از لوازم مقام خلافت الهی انسان نیز تصرف در امور تکوینی عالم است یعنی انسان به واسطه این مقام که خدا به او اعطا کرده است می تواند دخل و تصرف در زمین کرده و از مواهب آن بهره ور گردد.» 30

«موجودی می تواند خلیفه الله باشد که هم در صفات تشبیهی و هم در صفات تنزیهی آیت حق باشد. در حالی که ملائکه فقط در صفات تنزیهی آیت حق تعالی هستند. موجودی می تواند خلیفه خدا باشد که کمالاتش دارای حد یقفی نباشد در حالی که ملائکه دارای حد و مقام معین هستند و از آن مقام بالاتر نمی روند «و ما منّا الاّ مقام معلوم.» خلیفه الله باید کون جامع باشد و مظهر تام و تمام حق تعالی باشد. ۳۱

«خواست خداوند چنین بود که در روی زمین موجودی بیافریند که نماینده او باشد و صفاتش پرتوی از صفات پروردگار و مقام و شخصیتش برتر از فرشتگان. خواست او این بود که تمامی زمین و نعمتهایش را در اختیار چنین انسانی بگذارد نیروها، گنجها، معادن و همه امکاناتش را.» ۳۲

«خلیفه در اصطلاح به معنای حاکم است بنابراین منظور از خلافت آدم حاکمیت او در روی زمین است همچنانکه در آیه «یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق...» ۳۶/۳۸ آمده است. ۳۳

«مقصود از جعل خلیفه، قرار دادن جانشین و نماینده ای است که بتواند آنگونه که خداوند عالم و عادل است او نیز در امکان چنین باشد به عبارتی روشن تر خداوند می فرماید چون من عالم هستم خلیفه من نیز باید در حد امکان عالم باشد و اگر من عادلم خلیفه من نیز در حد امکان باید عادل باشد تا علم و عدل او خلافت علم و عدل مرا به عهده بگیرد. و در حیطه امکان ذاتش خلیفه ذات من باشد و اوصاف او خلیفه اوصاف من و افعال وی خلیفه کارهای من باشد.»

34

«مقصود از نیابت چنانکه دانشمندان فن فرموده اند همان نیابت در اسماء و صفات خدا است مثلاً بشر قادر، نماینده خدا و حاکی از قدرت بی پایان او است بشر دانا، نماینده او حاکی از علم بی پایان اوست. واضح تر بگوئیم: نیابت بشر از خالق خود، این است که او به وسیله اوصاف خود از اوصاف بی پایان مقام ربوبی حکایت می کند و حاکی اوصاف حق لازم نیست که پیوسته معصوم باشد.» ۳۵

ان القول بخلافه الانسان لله عزوجل فی الارض جائز و لایلزم من ذلک خلو الارض من سلطان الله عزوجل. فکما ان المؤمنین یرثون الارض یتبأون من الجنه حیث یشاءون فی الاخره، والله عزوجل هو الذی یورثهم ایتها دون ان یلزم من هذا المعنی و المفهوم موت المورث جلّ جلاله او غیاب هیمنته او خلو الجنه من سلطانه، کذلک یجوز القول ان الله تعالی حین استخلف الانسان فی الارض اصبح الانسان المؤمن خلیفه له عزوجل دون ان یلزم من هذا خلو سلطانه من الارض او غیاب هیمنته علیها. قال الخالق المالک عزوجل «و قالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبأ من الجنه حیث نشاء.» ۳۶

«انسان مظهر و خلیفه خدایی است که در وی ظهور کرده است و آیتی است فرع آن اصیل؛ چرا که خلیفه به آن معنی که اصل یعنی مستخلف عنه صحنه را ترک کند و فرع به جایش بنشیند درباره کسی که «بکل شیء محیط» است متحقق نخواهد بود. دیگر اینکه اگر خواستیم ظاهر مفهوم خلافت را حفظ کنیم لازم است چنین بیندیشیم که خداوند بالاصاله بکل شیء محیط است. خلیفه خدا که انسان کامل است بالعرض بکل شیء محیط است. چون معنی خلیفه آن است که کار مستخلف عنه را بکند پس خدایی که به همه چیز محیط است آثار قدرتتش از دست و بدن انسان کامل ظهور می کند و این انسان کامل که مظهر آن اصل است، نیز محیط بر همه چیز می شود. آثار احاطه تامه حق از نیروهای ادراکی و تحریکی انسان که خلیفه اوست ظاهر می شود و این اوج مقام انسانیت است که نمی شود او را به جایی متوقف کرد و محدود نمود. انسان کامل غیرمتناهی بالعرض بود و آیت خداوندی است که غیر متناهی بالذات است 37.»

خلافت الهی در بینش عرفانی نیز با تعبیری خاص بیان شده است:

«خلیفه یعنی جانشینی و در اصطلاح عرفا مقام خلافت مقامی است که سالک بعد از قطع مسافت و رفع بعد و دوری میان خود و حق در اثر تصفیه و تجلیه و نفی خاطر و خلع لباس صفات بشری از خود و تعدیل و تسویه اخلاق و

اعمال و جمیع آن منازل که ارباب تصفیه معلوم کرده اند و طی منازل به سائرین و وصول به مبدأ حاصل نموده به اصل حقیقت واصل گشته و سیر الی الله و فی الله تمام شده از خودی محو و فانی گشته به بقای احدیت باقی گشت، سزاوار خلافت است و او در این مقام به تجلی ذات متحقق شده و مظهر تمام اسماء و صفات الهی گشته است.» ۳۸

نسفی می گوید: «در عالم صغیر منظور درون، عقل خلیفه خداست و در عالم کبیر، انسان عاقل خلیفه خداست.»

۳۹

«ولی الله و حجت حق که انسان کامل است در همه جا حضور دارد امکان ندارد که خداوند کُل یوم فی شأن باشد، و خلیفه او در بعضی از امور بی شأن و کار باشد خلیفه الله کسی است که وجودش از زمین تا دورترین نقطه آسمان را چون شجره طوبی پر کرده است... انسان کامل، آئینه تمام نمای حق است که تمامی صفات و اسمای الهی در آن ظهور می کند.» ۴۰

حدود و درجات خلافت الّهی را چنین بیان کرده اند:

«این مقام منیع مخصوص شخص آدم(ع) نیست بلکه متعلق به انسان کامل است. انبیاء و اولیای الهی(ع) هم این مقام را دارند و دلیلش آیات سوره اعراف» ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة السجدوا لآدم» معلوم می شود که آفرینش آدم الگویی بوده برای آفرینش انسانها؛ آدم(ع) الگویی برای انسان کامل است و در حقیقت همه انبیاء و اولیای الهی مسجود ملائکه اند و این مقام انسان کامل است که مسجود ملائکه است.» ۴۱

«مقصود از خلیفه در آیه «انی جاعل فی الارض خلیفه» نمونه ای از عظمتها و صفات الهی است که در آدم و نسل او تجلی می نماید این معنی برای خلیفه با نظر به تعلیم اسماء و دستور به سجده ملائکه برای آدم مناسب تر و منطقی تر به نظر می رسد، نه خلیفه بمعنای جانشینی به مفهوم معمولی آن که برای خدا قابل تصور نیست و نه جانشین از موجوداتی که در روی زمین بوده اند.» ۴۲

«این که خدا فرمود چون انسان کامل خلیفه الله است باید به همه حقایق، آگاه باشد و باید همه فرشتگان در برابر او سجده کنند معلوم می شود او خلیفه الله است در همه عوالم - چه غیب و چه شهادت - نه خلیفه الله در خصوص زمین. کلمه «فی الارض» در آیه به این معنی است که مبدأش از ارض است یعنی قوس صعودی از زمین شروع می شود. از ماده برمی خیزد و از حرکت آغاز می کند نه اینکه موطن خلافت و قلمرو مظهریت او زمین است و فقط کارهایی را که خداوند باید در خصوص زمین بکند او در زمین می کند بلکه مراد آنست که انسان کامل خلیفه الله است مطلقاً، آغاز پیدایش او از زمین است کلمه فی ارض قید جعل است نه قید خلافت. و این همان شجره طوبی است که «اصلها ثابت و فرعها فی السماء»، بطوریکه فرشتگان هم از میوه این شجره بهره می گیرند. و از علم انسان کامل استفاده می کنند. لذا در برابر او سجده می کنند.» ۴۳

آقای جوادی آملی در جای دیگر خلافت الهی را نسبی دانسته و می گوید:

«انسان به مقدار علمی که دارد افضل از دیگر موجودات خواهد بود و به همان اندازه خلیفه الله است. خلافت تامه از آن انسان کامل است و انسانهای دیگر بعضی از شئون آن خلافت تامه را دارند.» ۴۴

ایشان نسبت به درجات خلافت الهی چنین می گویند:

خلافت الهی درجات متعدد دارد زیرا ممکن است خداوند ظهورهای متعدد داشته باشد و خلیفه تام خلیفه ای است که کار خدای سبحان را در همه شئون جهان امکان انجام بدهد اگر خدای سبحان علیم است انسان کامل هم باید

مظهر تام آن علیم بالذات باشد و اگر خدای سبحان قادر است که در جهان تکوین هر چه بخواهد انجام دهد انسان کامل هم به عنوان مظهر این قدرت و خلیفه این قدیر، هر چه در جهان تکوین بخواهد باذن الله انجام می دهد. همانطور که هر یک از ما در محدوده بدنمان هر کاری بخواهیم با اراده انجام می دهیم. انسان کامل هم در جهان تکوین هر کاری را بخواهد باذن الله انجام می دهد. پس انسان کامل هم عالم به علم الهی است و هم مقتدر به قدرت الهی و هم متخلق به اخلاق الهی... بنا بر این انسان کامل خلیفه خداست هم در اوصاف ذاتی هم در اوصاف فعلی و هم در آثار. به این معنی که ذاتش خلیفه ذات خدا، صفاتش خلیفه صفات خدا و افعالش خلیفه افعال خداست. و معنای خلیفه در این سه مرحله مظهریت خواهد بود. این مقام را انسان دارد نه غیر انسان. ۴۵

اما در مقابل این قول عده ای دلایلی آورده اند:

مثلاً صاحب معارف و معاریف پس از بیان نظر خویش در اینکه مراد از مستخلف عنه سکنه پیشین زمین از نسل آدم یا جنس دیگر است ابراز می گوید:

اما در مورد آیه داود - «یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق» - مستخلف عنه پیامبران قبل از داود می باشند که در میان مردم قضاوت می کردند اما برخی از مفسرین گویند مستخلف عنه در هر دو آیه خداوند است. حتی برخی پا را فراتر نهاده گویند نه تنها حضرت آدم و داود بلکه عموم بشر خلیفه الله می باشند به دلیل دو آیه «و هو الذی جعلکم خلائف الارض...» ۱۶۵/۶ و «ثم جعلناکم خلائف فی الارض من بعدهم» ۱۴/۱۰ در مقام توضیح این مدعی گاه می گویند: مراد از تعلیم اسماء در آیه «و علّم آدم الاسماء کلها» ودیعه نهادن این علم در انسان است چنانکه آثارش تدریجاً و دائماً از انسان، نسلاً بعد نسل بروز و ظهور کند و گاه می گویند: انسان هر چند ضعیف و ناتوان آفریده شده ولی دارای حس و شعور است و با آن دو در کائنات تصرف می کند و آنها را زیر سلطه خویش می کشد لذا وی دارای این همه اختراعات عجیبه شده و در آینده بجائی خواهد رسید که نمی توان حساب کرد و گاه می گویند خداوند دارای اسماء حسنی و صفات علیا است، و بشر در تمامی آنها خلیفه و جانشین خدا در زمین است و در تمام شئون خویش کارهای خدا را حکایت می کند و مظهر اسماء و صفات حق است هر چند اکمل و اتم آن صفات در خدا است و به انسانها مقداری از آنها عطا شده است، و این خلافت شامل تمام انسانها است اعم از نیک و بد، مؤمن و کافر، بدکار و نیکوکار. مثلاً خالق، رازق، علیم، قادر، سمیع، بصیر، رحیم، حکیم... از اسماء حق تعالی است؛ بشر در تمام این صفات و اسماء جانشین خدا است خداوند همه را خلق کرده. بشر نیز مثلاً ساختمان، کارخانه و غیره را خلق می کند. خدا روزی می دهد بشر نیز برای اولاد خود روزی فراهم می کند داناست قدرت دارد می شنود می بیند اینها همه جانشینی از حضرت حق تعالی است.

این بود اجمالی از سخنان قائلین بجانشینی انسان از خداوند نگارنده می گوید: این دیدگاه از جهاتی قابل بررسی است.

1- پیشرفتهائی که بشر در علم و صنعت داشته و کارهایی که وی در این رابطه انجام می دهد هر قدر در دید محدود کوتاه بین ما مهم و ارزشمند جلوه کند آیا صحیح است که بگوئیم در علم نامحدود و ازلی خداوندی که خود این استعدادها را آفریده و خود زمینه ساز شکوفائی و به فعلیت رسیدن آن استعدادها بوده نیز مهم جلوه می کند و آیا این معادله معادله ای معقول است؟! گیرم در آینده فضاپیماهای بشر در سطح چند ستاره دیگر هم فرود آمده و چند توبره دیگر خاک نیز به ارمغان آورد آیا این کار در برابر آفرینش همان ستاره ها و میلیونها کهکشان مشتمل بر

میلیاردها ستاره که همه اینها به قول قرآن تازه مربوط به نزدیکترین آسمان است اهمیتی دارد که در این زمینه بشر را خلیفه الله بدانیم؟! آیا بشر تا کنون توانسته و یا تصور آن را کرده که کالبد حشره ای با بافت ویژه بسازد و جانی و اراده ای به آن بدهد؟!!

2- چنانکه می دانیم نظیر کارهائی که بشر انجام می دهد کمابیش حیوانات دیگر نیز انجام می دهند: حیوان روزی فرزندان را فراهم می کند، خانه هائی طبق اصول معماری دقیق می سازد، زنبور عسل علاوه بر آن شهد گوارائی که از گزیده ترین گلها تعبیه می کند و هیچ صنعتگری تاکنون نتوانسته مانند آن بسازد بنابراین مقام خلیفه اللهی به انسان اختصاص نداشته و حیوانات دیگر نیز به این سمت مفتخرند.

3- مفهوم خلافت دو رکن اساسی دارد که بدون آن دو، خلافت تحقق نمی یابد:

1- کار مستخلف فیه از پیش بدست مستخلف عنه باشد. مثلاً امیر المؤمنین(ع) خلیفه پیغمبر(ص) است کار او همان کاری است که پیش از آن خود پیغمبر(ص) مباشر آن بوده که تبلیغ احکام و تنظیم شئون عامه مردم باشد چنانکه می دانیم کار داود جعل حکم نبوده که شأن خداوند است.

وی میان مردم حکومت و داوری می کرده. آیا این شغل قبلاً بدست خدا بوده خداوند میان مردم قضاوت می کرده؟
2- بایستی مستخلف عنه در آنجا یا آن کار مستخلف فیه حضور نداشته باشد چه اگر او نیز کماکان همان جا پابر سر همان کار باشد جانشینی معنی و مفهومی نخواهد داشت در صورتی که خداوند د رهمه جا حاضر و هر کاری که بدست داشته لازل در دست خود دارد.

4- در بعضی آیات به مستخلف عنه تصریح گردیده که می توان آن آیات را مفسر آیاتی دانست که خلیفه بنحو مطلق در آنها ذکر شده است: از جمله

«ثم جعلناکم فی الارض من بعدهم لننظر کیف تعملون» یونس/ ۱۴

«و اذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح» اعراف/ ۶۹ ۴۶

و سید مصطفی خمینی در کتاب تفسیرش گوید:

«فکون الخلیفه قائماً مقام الموجود الحاضر الناظر المتصرف النافذ من الغلط الا آتیه يجوز مجازاً.

و لیس منه استخلف الله عباده علی الارض لاحتمال کونه استخلاً عن الاخرین؛ سواء كانوا ظاهریین علی الارض او مستبطنین فاسناد الخلافة الیه تعالی - حتی فی بعض الادعیه فیقال: انت خلیفه محمد(ص) - لیس معناه انه(ص) خلیفه الله فی الارض و نائب عنه و لوتشریفاً، مما لامساعدة علیه بین المعنی المقصود و اللغه و ما هو بین ایدینا من انه تعالی باسط الیدین فی جمیع الشئون و الامور، فلاتناسبه الاضافة التشریفیه، فضلا عن سائر الاعتبارات و لذلك استعلمت «الخلیفة» فی القرآن فی موضعین من غیر أن یمین المستخلف عنه ... و فهم المفسرین من سکوت القرآن: أن خلیفه الله هو القائم مقامه تشریفاً فی الارض، یشبه الکفر و الالحاد الممنوع و لو تخیلا و اعتباراً و یمتثلزم التجسم التوهمی و النقصان الاعتباری. ۴۷

صاحب تفسیر الفرقان در رد قول خلافت اللهی چنین آورده اند:

و تاء الخلیفه للمبالغة انه یتابع ما للمستخلف عنه بجد بالغ و عزم فارغ، او یزید عنه کما هنا، او ینقص او یساوی کما فی غیرها، علی اشتراک ذلك المثلث من الخلفاء... فی المجانسة مع المستخلف عنه کوناً و کیاناً قضیه الخلافة فی حقها و حاقها.

فهل ان هذا الانسان - اذاً - خليفة الله؟ أن يخلف الله في ألوهيته في أرضه، كأنه غائب عن الأرض، فالانسان له خليفة ونائب في الأرض «و هو الذي في السماء اله و في الأرض اله» فلماذا الخلافة في الأرض؟ و له الحكم في الأرض كما في السماء، و ليس الرسل الآ مبلغين عن الله، لا خلفاء أو وكلاء أو نواب، عن الله! فلماذا الخلافة في الأرض؟ و لو أنها الخلافة الالهية في الأرض لكانت الملائكة المخاطبون هنا أخرى أن يفهموها، فلماذا السؤال او الاعتراض: «أتجعل فيها من يفسد فيها و يفسك الدماء»؟ هل ان خليفة الله في فهم ملائكة الله يفسدون و يفسكون؟! و هم أنوار عارفون، لا يتهمون الرب فيما يخفى، فكيف فيما يجلو! ف«ما علم الملائكة بقولهم أتجعل فيها... لولا أنهم قد كانوا رأوا من يفسد فيها و يفسك الدماء» فالخليفة هنا انسان يخلف انساناً مضى ام من ذا، لا أنه يخلف الله و سبحان الله ان يخلفه انساناً ام من ذا.

لانجد تصريحه و لا اشارة قرآنية على خلافة الله هذه، اللهم الآ ان يجعل الله انساناً خليفة عن سالفه، فقد يُسمى خليفة الله و لاتعنى أنه يخلف الله و معاذالله، و انما الذي نصبه الله نائباً يخلف مثيله في منصبه، نبوة أو امامة أم ماذا: «يا داود انا جعلناك خليفة في الأرض» ٢٦/٦ «و هو الذي جعلكم خلائف الأرض» ٢٦/٦ «أمن يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف السوء و يجعلكم خلفاء الأرض» ٦٢/٢٧ فهنا خلافة خاصة كما لداود و أضرابه، و هناك عامة كما للناس أجمعين عن ناس قبلهم، او بعضهم عن بعض.

فمن المستحيل خلافة الله نفسه لاي من العالمين و حتى الحقيقة المحمدية ف«ما انا الآ رسول» و «ليس لك من امر شيء» فهو هو لا يخلف الله في اي من شؤون الالوهية و الربوبية حتى و لا في بلاغ الأحكام، و انما هو رسول، لا خليفة و لا نائب و لا وكيل ;

«و ما ارسلناك عليهم وكيلا» ٥٤/١٧

«و كفى بربك وكيلا» ١٧١/٤

«أرايت من اتخذ اله هواه أفأنت تكون عليه وكيلا» ٤٣/٢٥ . ٤٨

ج - چگونه فرشتگان به فساد و خونریزی خلیفه پی بردند؟

در این بخش نیز اقوالی است:

1- گفته شده است که این مطلب در آیه بوده است و حذف شده است و آن

این بوده که «انی جاعل فی الارض خلیفه فعل کذا و کذا فقالوا...»

این احتمال را صاحب فتح القدير و تفسیر کشاف و ابن کثیر بیان کرده اند.

لذا ملائکه با فهمیدن این مطلب چنین سئوالی را مطرح کردند.

2- مطلب را بعد از اعلان جعل خلیفه خداوند به ملائکه بیان کرد و جزء آیه نبوده تا حذف شود. عن ابن عباس و

عن ابن مسعود و أناس من الصحابة: ان الله تعالى قال للملائكة «انی جاعل فی الارض خلیفه» قالوا: ربنا و ما یكون ذلك

الخلیفة؟ قال یكون له ذریته یفسدون فی الارض و یتحاسدون و یقتل بعضهم بعضاً. ٤٩

خداوند پیش از این به آنها تعلیم کرده بود که خلیفه زمینی دارای چنین خصوصیات است.

3- ملائکه از کلمه «خلیفه» اینگونه فهمیدند که به معنای سلطان و حاکم عظیمی است که فصل خصومت می کند

و بین مردم حکم می کند و به مظالم رسیدگی می کند پس لازمه اش وجود ظلم و خونریزی و فساد است. مثل آیه

«یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ...» ص/٣٨

4- ملائکه این مطلب را از لوح محفوظ فهمیدند.

5- برای ملائکه ثابت شده بود که از مخلوقات، تنها آنها هستند که معصوم هستند و تمام مخلوقات دیگر چنین خصوصیتی ندارند. لذا نتیجه گیری کردند که خلیفه مرتکب ظلم و فساد خواهد شد.

«و ثبت فی علمهم ان الملائکه وحدهم هم الخلق المعصومون و کل خلق سواهم ليسوا علی صفتهم.» ۵۰

6- ملائکه انسان را با پیشینیان که قبل از او در زمین ساکن بودند و فساد می کردند قیاس کردند و آنها یا از اجنه بودند و یا از موجودات دیگری غیر از انسان.
همچنانکه در روایتی از حاکم نقل شد :

قال: لقد اخرج الله آدم من الجنة... فلما قال الله «إني جاعل في الأرض خلیفة...» الدماء»

7- فرشتگان فسادی را که از نسل قبل از آدم بود، دیده بودند و شاهد خونریزی آنها بودند؛ پس از اعلان خداوند تعجب کرده و این سؤال را مطرح کردند.

ما علم الملائکه بقولهم أتجعل فيهما من يُفسد فيهما و يفسد الدماء لولا انهم قد كانوا رأوا من يفسد فيهماو يفسد الدماء فهذه السابقة السيئة التي رأوها ممن سلف من الخليقة الارضية هي التي استجاشتهم حتى سألوا معترضين علی الخليفة الارضية: ... تكراراً لما سلف من افساد سفك و هي الحكمة الآ مزید الصلاح و العبادة و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك و هم لا يسبحون و لا يقسونك. ۵۱

8- این سؤال یا اعتراض از جانب ملائکه به لحاظ اقتضای عالم ماده بود که از کلمه ارض فهمیده می شد زیرا محل استقرار و زندگی خلیفه این زمین خاکی مادی شد قهراً آثار و لوازم عالم ماده در وجود او ظاهر خواهد گشت. در عالم ماده هر انسانی به مکان، طعام، لباس و نکاح که چهار موضوعی است که در زندگی هر حیوان به تناسب وجودش لازم است محتاج می باشد و در تحصیل این امور برخوردها پیش می آید و تعدی و تجاوز به حقوق یکدیگر اجتناب ناپذیر است.

و در این صورت تراحم و تعارض و تخالف پیدا شده حتی به مقاتله منتهی می گردد پس افساد و سفک الدماء از لوازم اینگونه زندگی مادی است و ملائکه روی جریان طبیعی چنین فکری کردند. ۵۲

«ان ذلك مما شاهدته و عرفته الملائکه عن طبيعة المخلوقات الارضية كالحيوانات و الطيور... و التي سبقت الانسان

فی وجوه و انه يشاركها فی طبيعتها.» ۵۳

قوله تعالى «قالوا أتجعل فيهما من يفسد فيهما و يفسد الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك» مشعر بانهم انما فهموا وقوع الافساد و سفك الدماء من قوله سبحانه «انی جاعل فی الارض خلیفه» حیث أن الموجود الارض بما انه مادی مرکب من القوى الغضبية و الشهوية و الدار دار التزاحم، محدودة الجهات و افره المزاحمات، مرکباتها فی معرض الانحلال و انتظاماتها و اصلاحاتها فی مظنة الفساد و مصب البطلان لاتتم الحیاة فیها الا بالحياة النوعية و لا يكمل البقاء فیها الا بالاجتماع و التعاون فلاتخلو من الفساد و سفك الدماء ففهموا من هناك أن الخلافة المرادة لاتقع فی الارض الا بكثره من الافراد و نظام اجتماعی بينهم یفضی بالآخرة الی الفساد و السفك. ۵۴

تحلیل بحث

در تحلیل این آیه و تبیین مسئله خلافت ابتداء توضیحی از آیه را بیان می کنیم سپس به نقد دیدگاههای مطرح شده و در نهایت به دیدگاه و احتمال قوی تر اشاره خواهیم داشت:

آیه مورد نظر دارای سه فراز می باشد:

فراز اول: اعلان خدا به ملائکه مبنی بر قرار دادن خلیفه در زمین.

فراز دوم: سؤال و استعلام ملائکه نسبت به جعل خلیفه ای که در زمین فساد و خونریزی می کند.

فراز سوم: اعلان خدا به ملائکه نسبت به علم و آگاهی اش نسبت به آنچه آنها نمی دانند.

هر چند آیه یک جریان مکالمه را بیان می کند ولیکن به اعتبار اینکه موضوعات متعدد و مستقلی در هر بخش مطرح می شود ما آن را به سه بخش تقسیم کردیم. در هر فراز مسائل و مطالبی مطرح می شود؛ در فراز اول اینکه چرا خداوند به ملائکه مسئله خلافت را اعلان کرد؟ خلیفه چه کسی است؟ و مراد از خلافت چیست؟

و در فراز دوم: ملائکه از کجا به فساد و خونریزی خلیفه پی بردند؟ و غرضشان از چنین بیانی چه بود؟ آیا آنها خود را شایسته تر از انسان به خلافت می دانستند؟

و اما در فراز سوم موضوعی که ملائکه از آن بی خبر بودند و خداوند آنها را به بی خبری از آن آگاه می کند چه بود و آیا ملائکه قدرت درک آن مطلب را داشتند؟ آیا این بخش از آیه بیان ملائکه به فساد و خونریزی خلیفه را نفی می کند؟

برای روشن شدن معنای آیه، هر بخشی از آنرا مستقلاً باید بررسی کنیم و سپس مجموع آنرا و ارتباطش با آیات بعد مورد تحلیل قرار می دهیم.

نقد دیدگاهها

همچنانکه مشاهده کردید ما دیدگاههای مختلفی که در سه مسئله مطرح شده ذیل این آیه وجود داشت را همراه دلائلشان بیان کردیم و از ترکیب احتمالات و اقوال مطرح شده در این آیه شاید بتوان به بیش از ۳۰ قول اشاره نمود. و اکنون نوبت به نقد آن دیدگاهها رسیده است: در موضوع اول که خلیفه کیست؟ همچنانکه گذشت چهار نظر وجود داشت.

نظر اول که شخص آدم خلیفه باشد هر چند با تنکیر آوردن خلیفه سازگار است و آیات بعد هم مؤید آن می باشد اما با گفته ملائکه «أتجعل فیها من یفسد فیها و یفسک الدماء» سازگار نیست و آنچه که ملائکه از خلیفه فهمیدند این بود که خلیفه کسانی هستند که در زمین فساد می کنند و خون ها می ریزند و ملائکه خلیفه را گروهی می دانند و خدا هم گفته آنها را نفی نکرد.

نظر دوم این معنا که خلیفه ذریه و فرزندان آدم باشد صحیح نمی باشد چرا که اولاً خلیفه مفرد آمده است و در آن مبالغه و یک نوع عنایتی است و نمی تواند آدم(ع) مراد نباشد چرا که موضوع آیات بعد هم آدم(ع) است و باید بین این چند آیه سازگاری وجود داشته باشد. و گذشته از آن ما ابتدا برای اینکه این معنا را از خلیفه اخذ کنیم باید ثابت کنیم که آدم(ع) پیش از این جریان وجود داشته تا فرزندان خلیفه او باشند. و ما دلیلی بر آن مطلب نداریم.

نظر سوم که مراد از خلیفه آدم و ذریه او باشد و آدم به عنوان نماینده نوع انسانی مطرح می باشد نیز صحیح نیست چرا که آیه در مقام بیان نوعی فضیلت و برتری و کرامتی برای خلیفه است نسبت به موجودات دیگر و یا نسل قبل او، و نوع انسان نمی تواند مراد باشد چرا که اولاً با مبالغه در کلمه خلیفه سازگار نیست و ثانیاً با آیات بعد که بحث تعلیم اسماء را بیان می کند و نیز با گفته ملائکه «و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک» نیز سازگاری ندارد. و خلق نوع انسانی به عنوان مخلوقی چون دیگر مخلوقات تازگی ندارد که سبب اعلان خاص به ملائکه گردد.

و اما نظر چهارم که مراد از خلیفه آدم و انسانهای کامل باشد و آدم بعنوان نماینده انبیاء موضوع آیه می باشد اینهم درست نیست چرا که آنچه ملائکه از خلیفه فهمیدند و خدا هم آنرا نفی نکرد این بود که خلیفه در زمین فساد و خونریزی می کند، در حالیکه انسانهای کامل و انبیاء مایه برکت و اصلاح زمین هستند نه فساد و خونریزی.

تا اینجا ما دیدگاههای مختلف را و این چهار معنائی که از خلیفه شده بود را نقل کردیم و روشن کردیم که نمی تواند هیچکدام از این معانی مستقلاً مراد باشد و از طرف دیگر هیچ دلیلی بر نفی کلی از هر کدام از این معانی نداریم پس آنچه که به عنوان یک نظریه می توان مطرح نمود اینست که کلیه این معانی در آیه ملحوظ است منتها نسبت به بعضی به دلالت تطابقی و بعضی تضامنی و یا التزامی می باشد و این که آیه و یا کلمه ای چندین حقیقت را بیان کند و یا با یک لفظ بیش از یک معنا بتوان اراده کرد، حقیقتی است که هیچ استحالته ای ندارد بخصوص در کتاب جاوید الهی و آئین جامع ربوبی که «ما فرطنا فی الكتاب من شیء»

توضیح مطلب اینکه: خدای حکیم به ملائکه اعلام داشت که خلیفه ای را در زمین قرار می دهم پس این شروع تحولی است در زمین و آغاز زندگی است برای مخلوقی جدید، که لازمه آن بوجود آوردن فرد اول از این نوع است پس بعد اول جعل خلیفه آفرینش شخص آدم(ع) است. بعد دوم جعل خلیفه اینست که مراد جایگزینی نسلی است که در زمین زندگی اجتماعی دارند و دارای برخوردها و تراحماتی هستند لذا فرزندان آدم و آدم(ع) هر دو مراد می باشند و بعد سوم جعل اینست که خلافت علاوه بر معنای ذکر شده یک ویژگی و امتیازی نیز در بردارد و آن خلیفه بعنوان نماینده انسانهای کامل و انبیاء یعنی آدم(ع) ممثل انبیاء و حجج الهی می باشد که در ضمن آن تمام انبیاء می توانند مراد آیه باشند. و نیز التزاماً می توانیم بعد چهارم از جعل خلیفه را چنین بیان کنیم که به لحاظ اینکه عمر افراد این نسل محدود است و این خلافت هم مستمر است (به دلیل جمله اسمیه انی جاعل فی الارض خلیفه) پس فرزندان آدم در زمین ساکن می شوند و زندگی می کنند و مدتی بعد جای خود را به فرزندان خویش می دهند.

جمع این معانی در آیه جعل و بیان ابعاد مختلف جعل نظریه ایست که تا کنون کسی متعرض آن نشده است و شاید اینکه خدا مستخلف عنه را صریحاً ذکر نکرده است و به وضوح خلیفه را روشن ننموده، خواسته است تمام این معانی را اراده کرده باشد.

اما در موضوع دوم که خلافت چیست؟

همچنانکه گذشت سه نظریه کلی بود یکی اینکه مراد خلافت انسان از گذشتگان دوم خلافت انسانها از یکدیگر و سوم خلافت انسان از خدا و در معنای اول بر حسب اینکه این گذشتگان چه کسانی بودند سه قسمت می شد اینکه ملائکه بودند یا جن و یا انسانهای ماقبل آدم(ع)...

و اینکه مراد از خلافت جانشینی انسان یا آدم از خدا باشد صحیح نیست زیرا لازمه خلیفه بودن انسان از خدا این می باشد که انسان بتواند شئون خدائی داشته باشد و خدای متعال هم بتواند شئونی از شئون الهی را ترک کند و دیگر اینکه جانشین قدرتی را کسب کند که دیگر مستخلف عنه آن قدرت را از دست داده باشد و گرنه جانشینی معنا ندارد. دلیل آورده شده است که چون مستخلف عنه ذکر نشده است و هیچ اشاره ای به کسی نشده است جز ذات حق پس بی تردید مستخلف عنه خود جاعل یعنی خدا می باشد و برای آن هم مثال وکیل و نایب و حاکم و والی را می آورند که چون جاعل سخنی از منوب عنه نیاورده پس خودش مراد است.

«همینکه خدا به فرشتگان می فرماید من خلیفه قرار خواهم داد بی آنکه بگویند خلیفه به جانشینی چه کسانی، خود این ظهور دارد که خلافت از خود من می باشد اگر حاکمی اعلام کند من جانشینی تعیین خواهم کرد آنچه ابتداً به ذهن می آید این است که به جای خود خلیفه تعیین می کند» 55.

اولاً به صرف اینکه جعل از طرف خدا باشد، نمی توان جانشینی را هم از خود او دانست و با مثال نمی توان چنین قضیه مهمی را ثابت نمود هر چند مثال را هم می توان به گونه دیگری زد که رئیسی، برای معاونش جانشین قرار دهد و یا پادشاهی، خلیفه ای در یکی از مستعمرات خویش بگمارد و اینکه نامی از معاون قبل و یا حاکم قبل نبرده است، دلیل بر جانشینی آنها از خودش نیست. نفس و مقام جعل خود، گویای آن است که جانشینی از چه کسی خواهد بود. و ثانیاً این معنا با دلائل لفظی، عقلی و نقلی در تضاد است.

چنانچه گفته شده است خلیفه یعنی کسی که بعد از مستخلف عنه قرار می گیرد و در خلف و ورای او واقع می شود پس اگر مستخلف عنه همواره حضور داشته باشد و هرگز غیبت نکند جانشینی نسبت به او معنی نخواهد داشت خدا که خلفی ندارد تا انسان از خلف او وارد صحنه هستی شود او که غایب نیست تا در غیبت او دیگری امور جهان را تدبیر کند این چه خلافتی است که با حضور مستخلف عنه تحقق می پذیرد؟

خدای سبحان در تمام ابعاد ذاتی و صفاتی و افعالی یگانه است پس اینکه گفته شود که خدا برای خویش خلیفه و جانشین قرار داد اگر مراد این باشد که خدا در ذات جانشین گرفت لازمه اش این است که خدا خدائی خویش را ترک کند و دیگری خدا شود این با یگانگی در ذات خدای سبحان سازگار نیست و اگر جانشینی در صفات خدا باشد به این معنا که خدا صفات خویش را به انسان تفویض کند تا این انسان در زمین با این صفات مظهر صفات او باشد مثلاً همانگونه که خدا خالق است و رازق و علیم است خلیفه خدا هم این صفات را در زمین داشته باشد و جانشین خدا در زمین با این اوصاف باشد. این صحیح نیست چرا که خدا در صفاتش هم یگانه است اینگونه نیست که علم خدا با علم انسانها قابل مقایسه باشد و رزاقیت خدا با ارتزاق انسانها قابل مقایسه باشد خالقیت او با خالق بودن انسانها یکی باشد. و این اوصاف نسبت به خدا و انسانها یک سنخ نیستند همه صفات خدا از یک وحدتی برخوردار هستند و همه عین ذات حق هستند. اصولاً ما نمی توانیم درک صحیح از صفات خدای سبحان داشته باشیم چرا که ما با اندک علمی که داریم و با اینهمه محدودیت چگونه ممکن است بر وجودی که نامحدود است بتوانیم توصیفی داشته باشیم «سبحان الله عما یصفون»

و اگر توصیفی از خدا می شود، باید از جانب پروردگار حکیم بیان شود و یا از طرف کسانی که تحت تربیت و تعلیم خاص ربوبی او هستند. (الّا عبادالله المخلصین) (و بیان این اوصاف نیز برای تقریب به ذهن ما می باشد و گرنه «کمال التوحید... نفی صفات عنه.»

و اما اینکه جانشینی خدا را در افعال الهی بگیریم. به این معنی که او بعضی از امور و شئون الهی را به انسان تفویض کرده است و یا همانگونه که خداوند در جهان هستی دارای قدرت تکوینی است و اراده ایجاد چیزی می کند همانطور هم جانشین او این توانائی را داراست.

این معنا نیز صحیح نیست و با توحید افعالی پروردگار همخوانی ندارد.

پروردگار هستی در کارهایش نیاز به کمک و یاری احدی ندارد البته خدا کارها را از راه اسباب و علل انجام می دهد که آن اسباب و علل خارج از خواست و اراده او نیست و اسباب هم با خلق و قدرت او بوجود می آیند و بر اساس تدبیر او عمل می کنند «ألا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین» ۵۶/۷، ۵۴، «بل لله الامر جميعاً» رعد/۳۱

تصرف در هستی هم از شئون الهی است و خاص ذات نامتناهی باری می باشد و کسی نمی تواند اراده ای در مقابل اراده تکوینی پروردگار داشته باشد و با قدرت خویش و اراده ای مقابل اراده ربّ یا همسان و همپایه با آن هر گونه که خواست در هستی تصرف نماید و اگر هم نسبت خلق و تصرف در هستی به اولیاء و انبیاء داده شده است موردی بوده و به اذن خدا و بنابر غرض الهی بوده است پس اجمالاً می توان گفت ولایت تکوینی هم خاص ذات باری پروردگار است ۵۷ و قابل تفویض نیست. «أم اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی و هو یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدير» شوری/۹، خدا همه کاره جهان است و «لیس کمثله شیء» و خدا موجودی بی مانند است. اگر گفته شود که: «حکومت از آن خداست «ان الحکم الا لله» و هر کس بخواهد حکومت حقی داشته باشد باید از سوی خدا منصوب شده باشد پس کسی که از سوی خدا نصب شود طبعاً خلیفه خداست که این خلافتی است در امر تشریحی و جعلی و اعتباری.» ۵۸

اگر مراد از این خلافت، جانشینی خدا در امر تشریح است، یعنی خلیفه می تواند حکم تشریحی بدهد، باید گفت که همانگونه که خدا در ذات و صفات و افعال مستقل و یگانه است در امر تشریح نیز مستقل عمل می کند و غیر خدا شأنیت تشریح را ندارد حتی مقام نبوت عظمی حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص) که در قله عصمت و مقام انسانیت است. پس ولایت تشریحی هم خاص ذات حکیم علیم حق متعال است. «ولایشرك فی حکمه احداً» ۲۶/۱۸ از طرف قائلین به خلافت الهی انسان، ناخواسته و ناخودآگاه، تعبیری بیان شده است که با توحید الهی نامتلائم و ناسازگار است. تعبیری چون:

انسان جلوه جامعی از اسماء و صفات خداوند

انسان کامل مظهر تام و تمام حق تعالی

صفاتش پرتوئی از صفات پروردگار

نماینده ای که بتواند آنگونه که خدا عالم است و عادل است او نیز عالم و عادل باشد.

انسان کامل خلیفه خداست هم در صفات ذات هم در اوصاف فعلی خدا.

انسان کامل غیرمتناهی بالعرض است.

خلافت تکوینی، آدم را قادر می سازد تا کارهای خدایی کند.

خلیفه خدا که انسان کامل است، بالعرض بکل شیء محیط است.

انسان کامل، کون جامع است که می تواند هم سبوح و قدوس باشد در صفات تنزیهی، و هم رازق و شافی و کافی

و... باشد در اسمای تشبیهی.

انسان کامل، آینه تمام نمای حق است که تمامی صفات و اسمای الهی در آن ظهور می کند.

این خلیفه و مظهر خدایی است که بکل شیء علیم است و باید خود بکل شیء علیم باشد.

غرض آنکه چیزی در نظام آسمان و زمین نیست که تحت هیمنه و سیطره خلیفه الله نباشد. همه زیر پوشش ولایت

خلیفه الله است که اصل خلافتش و معلوماتش جزو غیب السموات و الارض است.

عجیب این است که این تعبیر از سوی بعضی از بزرگوارانی ایراد گردیده است که جزو دانشمندان برجسته و مفسران ممتاز هستند. با هیچ توجیهی نمی توان این تعبیر را از چنگ تضاد و منافات با توحید ذاتی و صفاتی و افعالی حق متعال خلاصی داد.

گفته شده است که خلافت به معنای مظهریت و تجلی است.

اگر مظهریت و تجلی بمعنای آن باشد که خلیفه دارای صفات خدائی باشد این با توحید سازگار نیست و اگر مراد اینست که خلیفه آیت و نشانه ذات و صفات و فعل حق متعال است که آیت بودن ویژگی خاصی نمی باشد، هر موجود و هر پدیده ای، آیت حق سبحان می باشد و تمام هستی آیات خدا است.

و اینکه مراد از خلافت تنها جانشینی انسانها از یکدیگر باشد نیز نمی تواند صحیح باشد. چرا که در آیات:

«فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات» 19/59»

«و اذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح» ۶۹/۷

«ثم جعلناکم خلایف فی الارض من بعدهم» ۱۴/۱۰

این معنا بیان شده است، دلیل بر این نمی شود که معنای این آیه هم همین باشد؛ زیرا مقام آیات با یکدیگر متفاوت است این آیه در مقام بیان منشاء و آغاز زندگی انسانهاست و دیگر اینکه محور آیه آدم(ع) است در متن بعنوان یک فرد؛ و یک نوع خصوصیت و ویژگی در جعل خلیفه است که منجر به استعلام ملائکه می شود و اگر مراد تنها این بود که انسانهایی جانشین انسانهای دیگر شوند که مطلب حائز اهمیتی نبود که به سبب آن آدم(ع) را تعلیم اسماء دهد؛ و ملائکه را بر ناآگاهیشان به ارزش و مقام انسان آگاه کند.

اما اینکه خلافت به معنای جانشینی از گذشتگان و پیشینیان باشد.

در صورتیکه این پیشینیان را ملائکه بدانیم صحیح نیست. اگر چه خلقت ملائکه پیش از آدم بوده است اما دلیلی بر اقامت آنها در زمین نداریم و دیگر اینکه سنخیتی بین ملائکه و آدم نیست و در جانشینی باید سنخیت باشد. و همچنین پیشینیان نمی تواند جنّ باشد چرا که علاوه بر اینکه سنخیتی بین آنها و آدم نیست آنها نابود نشده اند و هم اکنون وجود دارند و در زمین زندگی می کنند و به عنوان مکلفانی در عرض انسان مطرح هستند «ما خلقت الجنّ و الانس الاّ ليعبدون» ۵۶/۵۱

«یا معشر الجنّ و الانس ان استطعتم...» ۳۳/۵۵

و روایاتی که در تبیین آیه مورد نظر و با این بیان که جانشینی از جن بوده است آورده اند نمی تواند صحیح باشد. اما اینکه منظور جانشینی از انسانهای باشد که قبل از آدم(ع) در زمین زندگی می کردند. ذکر شد که دو وجه گفته شده وجه اول که آدم ادامه نسل قبل باشد، که این با نصوص قرآنی سازگار نیست و این نصوص دلالت بر خلقت استقلالی آدم(ع) دارد.

«اذ قلنا للملائکه انی جالِق بشرأ من طین» ۷۱/۳۸

«ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون» ۵۹/۳

که دلالت بر خلقت مستقل و خارق العاده آدم(ع) دارد.

پس وجه دوم که آدم و ذریه او نسل جدیدی باشند که با خلقت جدید پدید آمده صحیح است ۵۹ و آیات بسیاری مؤید این مطلب هستند؛ که از مجموع آنها استفاده می شود که آدم (ع) (نخستین انسان نسل جدید و بعنوان پدر همه انسانهای کنونی است):

«هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة...» غافر/۶۷

«أن مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون» ۵۹/۳

«و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون «حجر/۲۶»

«واذ قال قال ربک للملائکه انی خالق بشراً من حمأ مسنون فاذا سویته...» حجر/۲۸

«الذی احسن کل شیء خلقه و بدأ خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین» سجده/۷-۸

پیدایش انسان با خلقت آدم از تراب شروع می شود و سپس نسل او از نطفه پدید می آید.

و این مطلب وجود بشرهائی که قبل از آدم در روی زمین وجود داشتند را نفی نمی کند و در روایات هم وارد شده است که:

امام باقر(ع) به جابر بن یزید می گوید: گویا تو گمان می کنی که خداوند فقط این عالم را آفرید و بس؛ و همچنین گمان می کنی که خداوند بشری غیر از شما نیافریده است؟

آری، به خدا قسم، خداوند هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفرید و تو در آخر این عالمها و آدمها هستی. ۶۰

با این بیان می توان میان تحقیقات دانشمندان زیست شناس پیرامون سنگواره ها و فسیلهای متعلق به انسانهای

گذشته و وجود آدم ابوالبشر جمع نمود بطوریکه تضاد و تناقضی وجود نداشته باشد. و این فسیلهای مربوط به انسانهای ماقبل آدم(ع) باشد. و در ضمن هیچ اشکالی هم پیش نمی آید که فرض کنیم آنها خلقت مستقل نداشته اند بلکه بر اثر تکامل انواع بوجود آمده اند.

«مجموع مطالعات دانشمندان درباره فسیل و سنگواره های انسانها می تواند مربوط به انسانهای قبل از آدم ابوالبشر باشد و بر فرض صحت آن نظریات و برداشتها نمی تواند مایه قضاوت درباره انسانهای کنونی گردد و خود این سنگواره های انسانی برای اثبات یک مطلب خوب است و آن این که موجود زنده ای به صورت انسان در زمانهای بسی دیرینه در این کره خاکی زندگی می کرده و این موجود صدها هزار سال پیش در این پهنه دارای حیات بوده است و با دستیابی بر این تحقیقات از طریق «دیرینه شناسی» نظر به اینکه قبل از آدم و حوا انسانی در روی زمین نبوده است به کلی محکوم می گردد بالاخص که تاریخچه آدم و حوا از چند هزار سال پیش تجاوز نمی کند.» ۶۱

اما نسبت به سؤال سوم که ملائکه از کجا به فساد و خونریزی پی بردند؟ اینکه ملائکه پیش از خلقت با تعلیم خدا و یا بعد از اعلان جعل خلیفه و یا از لوح محفوظ به این مطلب آگاهی پیدا کردند بر این معنا دلیل صحیحی وجود ندارد و اینکه ملائکه خود را معصوم می پنداشتند و مخلوقات دیگر را غیر معصوم و عامل فساد، نیز صحیح نیست و دلیلی هم بر آن نداریم. اینکه ملائکه از اقتضای موجودات خاکی و زمینی به این مطلب پی بردند هم با «لا علم لنا الا ما علمتنا» سازگار نیست و دلیل هم بر این مطلب نداریم.

از کلمه خلیفه هم فهمیده نمی شود که مراد سلطانی است که فصل خصومت می کند.

آنچه که در قبل پاسخ به دو سؤال پیش گفته شد و نتیجه گرفته شد به این مطلب می رسیم که ملائکه با مشاهده

اعمال پیشینیان که موجوداتی به صورت انسان بودند و آنها نیز مکلف بودند و برخوردار از حجج الهی، پی بردند به

اینکه جنس این نوع جدید و مکان و شیوه زندگی آنها با گذشتگان یکی است و آنها نیز با گذشتگان در فساد و خونریزی یکسان خواهند بود لذا این سؤال را مطرح کردند.

و اینکه مطرح شده است که ملائکه خود را شایسته خلافت می دانستند با این بیان نفی می شود. چرا که اولاً لازمه ای بین سؤال آنها و ادعای شایستگی آنها وجود ندارد و ثانیاً آنها خود را تنها تسبیح گوی خدا می دانستند و چنین انتظاری از جانب آنها با بیانشان فهمیده نمی شود و اگر هم گفتند «در حالیکه ما تو را تسبیح و تقدیس می کنیم.» برای این معنا بود که اگر غرض خلقت، عبودیت است که ما تسبیح گو و عبادتگر توئیم پس چگونه مخلوقی را می آفرینی و او را در زمین سلطه می دهی در حالیکه نعمت های تو را سپاس نمی گوید و احترام تو را نگه نمی دارد و ظلم و فساد می کند.

ما تا اینجا به تحلیل سه سؤال و دیدگاههای متفاوت آنها پرداختیم و نظریه خویش را ارائه دادیم. اکنون توضیح اجمالی از آیه را بیان می کنیم :

خدای متعال به ملائکه که وسایط هستی و از بندگان بزرگوار او هستند اعلام می کند که موجودی در زمین می آفرینم و در تبیین این جعل در دو آیه دیگر

«و اذقال ربك للملائكة اني خالق بشراً من طين...فقعوا له ساجدين» ۷۱-۷۲/۳۸

«و اذقال ربك للملائكة اني خالق بشراً من صلصال من حمأ مسنون...فقعوا له ساجدين 15/29» ۲۸

اعلان خلق بشری از گل می شود و امر به سجده به خاطر وجود این موجود زمینی؛ اینست که ملائکه که خود را در قله عبودیت پروردگار می دیدند و خود را تسبیح گو و تقدیس خوان خدا می دانستند از این موضوع در عجب شدند که چگونه خدا موجودی را که در زمین همچون گذشتگانش فساد و ظلم خواهند کرد و او را نافرمانی می کنند بر فرشتگانی که مطیع محض و تمام راکع و ساجد پروردگارند فضیلت داده است و ما را امر به سجده کرده است، لذا این را خلاف سنت هستی و غایت آن می پنداشتند چرا که غایت هستی عبودیت خدا و اطاعت و بندگی حق است و خود را در قله این معانی می دیدند و جویای حکمت این کار شدند لذا خدای حکیم برای اینکه آنها را از پندار غلطشان آگاه سازد و آنها را نسبت به اموری که از آنها مخفی است متنبه کند و کمال و فضیلت را تبیین نماید، ابتدا آنها را با پاسخ اجمالی که «إني اعلم ما لا تعلمون» ساکت و قانع نمود و آنگاه که آدم(ع) خلق شد و آنها سجده کردند، پاسخ تفصیلی و عینی را برای آنها نمودار ساخت و آدم را تعلیم اسماء داد تا جلوه جدید و کاملی از عبودیت پروردگار، خلق شود. این موجود جدید با علم و معرفت و با وجود موانع و آفات باید مسیر عبودیت را پیدا کرده و بپیماید و تسبیح گوی ذات لامتناهی و تحمیدگوی ربّ قادر حکیم باشد. و چراغ این مسیر برای هموعان خویش باشد. و نیز فرشتگان را هم از پندار غلط و آنچه در درون داشتند آگاه کند تا با علم و آگاهی و با اعتراف به فضیلت افرادی از این نوع، مأموریت و وساطت فیض ربّانی برای آنها بخوبی به انجام رسانند.

جهت تفسیر صحیح از این آیه و آیات بعد آن و کشف حقایقی از جریان و سرگذشت آدم(ع) و مسائل مطرح شده

در این آیات لازم است به پاسخ دقیقی از سؤالات زیر دست پیدا کنیم:

1- حکمت اعلان جعل خلیفه به ملائکه چه بود؟

2- رابطه جعل و خلق چیست؟

3- آنچه ملائکه از آن آگاهی نداشتند، چه بود؟

- 4- مراد از اسماء چیست؟
- 5- تعلیم اسماء چگونه انجام گرفت؟
- 6- حکمت امر به سجده چه بود و در سجده چه امری نهفته است؟
- 7- آیا سجده ملائکه بعد از تعلیم و انباء اسماء بود یا قبل از آن؟
(فاذا سوّيته وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ففَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ امر دلالت بر فور دارد.)
- 8- شیطان چگونه مأمور به سجده شد در حالیکه از جنس و گروه ملائکه نبود؟
- 9- بهشت آدم کجا بود؟ و آیا آنجا مکان تکلیف بوده است؟
- 10- شیطان چگونه بر آدم و همسرش مسلط شد؟
- 11- آیا مقام آدم بالاتر بود یا فرشته؟ و چگونه شیطان آدم را بر فرشته بودن تحریض و وسوسه نمود؟
- 12- آیا این جریان (جریان هبوط آدم) در سرنوشت بشر تأثیر داشته است؟ و چگونه؟
- 13- مراد از شجره منهیته چه بوده است؟ و فلسفه این نهی چه می باشد؟ ... و ...

پی نوشت ها:

-
- 1- اقرب الموارد ج ۱ ص ۲۹۵
 - 2- التحقيق (مصطفوی) ج ۳ ص ۱۰۵
 - 3- تفسیر القرآن الکریم (سید مصطفی) ج ۵، ص ۲۰۸
 - 4- انسان شناسی ص ۷۱-۷۲
 - 5- مجموعه آثار (شهید مرتضی مطهری) ج ۱ ص ۵۱۴
 - 6- تفسیر المیزان (ترجمه مکارم شیرازی) ج ۱، ص 148
- آنچه از بیان مرحوم علامه طباطبائی فهمیده می شود این است که ایشان آیاتی که شامل خلائف و خلفاء هستند را به خلافت اللّهی معنا کرده اند در حالیکه کمتر کسی است که این معنا را بیان کرده باشد و معمولاً همان جانشینی انسانها از یکدیگر معنا کرده اند و دیگر اینکه ایشان مطرح کردند که فرشتگان مدعی خلافت اللّهی بودند در صورتیکه اولاً لازمه ای بین سئوال ملائکه و ادعای شایستگی خلافت نیست ثانیاً آنها خود را تسبیح گو و تقدیس گوی خدا می دانند و از ملائکه بدور است که جاه طلب و مقام خواه باشند. موجوداتی که معصوم هستند و مطیع خالص پروردگارشان چگونه ممکن است چنین ادعائی داشته باشند.
- 7- انسان شناسی (مصباح یزدی) ص ۷۴
 - 8- تفسیر المراغی ج 1، ص ۸۰
 - 9- تفسیر صحیح آیات مشکله ص ۱۳۴
 - 10- تفسیر التبیان (شیخ طوسی) ج ۱، ص ۱۳۱
 - 11- تفسیر نمونه ج ۱، ص ۱۷۲

- 12-تفسیر التبیان ج ۱، ص ۱۳۱
- 13- درالمنثور ج ۱ ص ۹۳
- 14- تفسیر المنیر ج ۱ ص ۱۲۴
- 15- نور الثقلین ج ۱ ص ۵۱
- 16- خلقت انسان (دکتر سبحانی) ص ۱۳۱
- 17- الانسان وجوده و خلافته فی الارض (عبدالرحمن المطرودی) ص ۳۴۱
- 18-مجله بینات (مهدی حائری) ش ۱۱، ص ۱۸
- 19-تفسیر صحیح آیات مشکله ص ۱۳۴
- 20- انسان شناسی (مصباح) ص ۷۱
- 21-تفسیر قرآن الکریم (سید مصطفی خمینی) ج ۵، ص ۲۲۷
- 22-تفسیر صحیح آیات مشکله ص ۱۳۴
- 23- تفسیر المیزان (ترجمه مکارم) ج ۱، ص ۱۴۸
- 24-تفسیر نمونه ج ۱، ص ۱۷۲
- 25-تفسیر موضوعی (جوادی آملی) ج ۶، ص ۱۸۰
- 26-تفسیر کبیر فخر (ترجمه حلبی) ج ۲، ص ۹۷۱
- 27-انسان شناسی (مصباح) ص ۷۲
- 28-مجله بینات (مهدی حائری) ش ۱۱، ص ۱۹
- 29-در قرآن هیچ تعبیر یا اشاره ای از خلیفه الله نشده است نه در این آیه و نه در آیات دیگر.
- 30- مبانی انسان شناسی ص ۵۰۰
- 31-مبانی انسان شناسی ص ۵۰۰
- 32-تفسیر نمونه ج ۱، ص ۱۷۲
- 33-تفسیر کوثر ج ۱، ص ۱۲۲
- 34-تفسیر موضوعی ج ۶ ص ۱۸۰
- 35-تفسیر صحیح آیات مشکله ص ۱۴۰
- 36-استخلاف الانسان فی الارض (دکتر فاروق الدسوقی) ص ۷
- 37-تفسیر موضوعی ج ۶، ص ۱۸۲
- 38-از فرهنگ علوم عقلی ص 253، از شیخ محمود شبستری در گلشن راز
- 39-الانسان الکامل ص ۱۴۴
- 40-تفسیر موضوعی ج ۶، ص ۱۹۱
- 41-تفسیر موضوعی ج ۶ ص ۲۱۱-۲۱۰
- 42-ترجمه و تفسیر نهج البلاغه ج ۱۲، ص ۱۵۰
- 43-تفسیر موضوعی ج ۶ ص ۱۸۳

44-تفسیر موضوعی ج ۶ ص ۲۱۶

45-تفسیر موضوعی ج ۶ ص ۲۰۲-۲۰۳

46-معارف و معاریف ج ۵، ص ۲۰۲-۲۰۴

47-تفسیر القرآن الکریم ج ۵ ص ۲۰۹

48-تفسیر الفرقان ج ۱، ص ۲۸۰-۲۸۱

49-تفسیر طبری ج ۱، ص ۲۰۰

50-تفسیر کشف ج ۱، ص ۱۲۵

51-تفسیر الفرقان ج ۱، ص 283

52-تفسیر روشن ج ۱، ص ۱۳۵

53-ابن کثیر ج ۱ ص ۶۹

54-المیزان ج ۱ ص ۱۱۷ منشورات مؤسسه اعلمی بیروت

55-معارف قرآن ج ۳، ص ۳۶۴

56-بسیاری از فلاسفه و دانشمندان اسلامی خلق و امر را به عالم خلق یعنی عالم مادیات و عالم امر یعنی عالم

مجردات معنا کرده اند که این تقسیم صحیح نیست و بیانش در مقام دیگر خواهد آمد.

57-تصرف در کون به این معنا نیست که در هستی تحول ایجاد کند صرف تغییر و تحوّل هر چند بر اساس اراده

و قدرت باشد، اینرا ولایت در تکوین نمی گویند؛ ولایت آن زمان است که بر خلاف نظام و قوانین عادی دست به خلق و یا آفرینش پدیده ای نماید و یا تحوّل ایجاد نماید که با قوانین طبیعی سازگار نباشد و خارج از اسباب و علل طبیعی باشد و گرنه دانشمندان علوم طبیعی با مطالعه و بررسی و با کشف قوانین و روابط بین موجودات می توانند بخشی از طبیعت را تحت سلطه خویش قرار دهند و به تغییر و تحوّل در طبیعت دست بزنند.

58-معارف قرآن ج ۳، ص ۳۶۳

59-ما در اینجا در صدد نفی نظریه تحول انواع یا ترانسفورمیسم (Transformism) نیستیم و این نظریه اگر

چه قرائنی در خلقت و پیدایش موجودات و تکامل و پیدایش انواع وجود دارد و لیکن نسبت به خلقت نسل انسان کنونی و پیدایش آدم(ع) نمی توان این نظریه را پذیرفت چرا که با نص صریح قرآنی منافات دارد.

و باید توجه داشته باشیم با نفی این نظریه نسبت به خلقت انسان نمی توان نظریه ثبوت انواع یا فیکسیسم (Fixism) را در خلقت همه موجودات را ثابت کرد چرا که ملازمه ای بین آنها وجود ندارد.

60-توحید صدوق ص ۲۷۷؛ خصال ج 2، ص ۴۵۰

61-منشور جاوید ج ۴، ص 194